

■ **محمد رضا کائینی**

سال گذشته این قلم‌یادداشتی در تکریم مکانت شهید حاج اسماعیل رضایی نگاشت. چندی پس از آن، جناب محمود فرهادی داماد آن بزرگ در تماسی با نگارنده، یکی از فرازهای آن یادداشت را اصلاح کرد و وعده داد که روزی در «جوان» مهمان‌مان خواهد بود. اطلاعات نابی که در این گفت‌و شنود می‌خوانید، حاصل این حضور سه ساعته است. امید آنکه مفید افتد.

■ ■ ■

یکی از انگاردهایی که بارها در باره شهید حاج اسماعیل رضایی تبلیغ شده، عدم حضور او در تهران در روز ۱۵ خرداد و حتی در نگاهی کلان‌تر، بی‌نقش بودن او در این رویداد تاریخی است. به‌واقع برخی بزر این باورند که حکومت شاه در صدد بود تا کاسه و کوزه این رویداد را بر سر افرادی بشکنند و برای این امر، قرعه به نام حاج اسماعیل رضایی و طبیب حاج رضایی افتاد. شما به عنوان یکی از خویشان مرحوم حاج اسماعیل، در این باره چه دیدگاهی دارید؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. مقدمتاً خوب است که به نکته‌ای اشاره کنم. من در سال ۱۳۰۴ سال بیشتر نداشتم، در کاشان بودم و خودم هم در جریان ۱۵ خرداد شرکت داشتم…

**در همان کاشان؟**

بله، در صف مقدم جمعیت بودم و جلوی شهربانی رفتم. پرچمدار آن جریان، پهلوان قاسم پهلوانی بچه مسجد آقابزرگ بود که من هم به آنجا می‌رفتم. چون خیلی با او رفیق بودم، وقتی دیدم که پرچم به دستش است و جمعیت هم به پشت سرش، من هم رفتم. پرچم هم آنقدر سنگین بود که باید ۱۰ نفر آن را می‌کشیدند، منتهی ایشان چون پهلوان بود، بيسر رق را به تنهایی بلند کرده بود ما هم کنار پهلوان قاسم می‌رفتم و نمی‌دانستم که نهایتاً، داستان به تیراندازی خواهد کشید! درحالی که شعار می‌دادیم «یا مرگ یا خمینی»، از فلکه کمال‌الملک حرکت کردیم و به طرف شهربانی کاشان رفتم. در آنجا تیراندازی شروع شد و پهلوان قاسم هم پرچم را زمین زد و فرار کرد و ما هم فهمیدیم که باید فرار کنیم! من هم دنبالش فرار کردم و آنها هم نامردی زکرتند و پشت سرمان تیراندازی کردند! ما خودمان را به فلکه کمال‌الملک رساندیم و پشت درخت‌ها پنهان شدیم که تیر نخوریم! مقصود اینکه من از همان موقع، به جریان نهضت امام علاقمند بودم و روزنامه‌ها را می‌خریدم و جزران دادگاه حاج اسماعیل و طبیب را دنبال می‌کردم. روزنامه‌ها در آن دوره، اینطور ناموسدی می‌کردند که حاج اسماعیل رضایی از طبیب خیلی بزرگ‌تر است! بعضی از روزنامه‌ها می‌نوشتند که: ایشان پدرزن طبیب بوده‌است!…

**دست کم حدود ۱۵ سال کوچک‌تر از طبیب بود. اینطور نیست؟**

۱۸سال! دربار ۱۵ خرداد خیلی‌ها کتاب‌ها نوشته و خیلی چیزها تعریف کرده‌اند. من بیشتر این خاطرات و تعریف‌ها را خوانده‌ام، اما شخصیتی که بهترین تعریف را از ۱۵ خرداد به دست داده است، مقام‌معلم رهبری هستند. ایشان می‌گویند: ۱۵ خرداد بر سه پایه استوار است: اسلام، مردم، مردم. مردم که مسلمان و با روحانیت همراه بودند. حاج اسماعیل هر سه ویژگی را داشت. به‌طور دقیق باید بگوییم که در بین ۱۷ نفری که در ۱۵ خرداد محاکمه شدند، تنها کسی که با حضرت امام از تibat داشت، حاج اسماعیل رضایی بود.

**بقیه آنها تibat نداشتند؟**

خیلی‌هایشان مذهبی بودند، مثل حاج علی توسلی، حاج علی برقی – که مدتی‌ها شاگرد حاج اسماعیل رضایی بود و بعد شریک حاج اسماعیل شد– حاج علی نوری – که خودش استاد حاج اسماعیل بود و حاج اسماعیل اوایل در میدان شاگرد ایشان بود– اینها همه مذهبی بودند، ولی هیچ‌کدام امام را نمی‌شناختند. اعتقادات و رفتاری که حاج اسماعیل رضایی داشت، کم‌ظنیر بود. به قول مرحوم آقای عسگرولادی، در نگاه کلی حاج اسماعیل سوخت موتور قیام ۱۵ خرداد، به ویژه در میدان بود.

**همچنان مایلیم که ما به پاسخ این پرسش نزدیک شویم که حاج اسماعیل و طبیب در قیام ۱۵ خرداد چقدر نقش داشتند؟ چون نقطه آشنایی بسیاری از مردم با این دو، همین رویداد تاریخی است.**

مرحوم طبیب خودش هم صادقانه می‌گفت که: من امام را نمی‌شناسم! اساساً طبیب چندان نمی‌دانست که آیت‌الله خمینی چه کار کرده است! همانطور که در برخی تحقیقات هم آمده است، باید ریشه اعدام ایشان را در رویدادهای سال‌های قبل جست‌وجو کرد. اصل داستان ایشان، دعوا با نعمت‌الله نصیری بود. نصیری راهش را به دربار شد که بود. طبیب یک فکایت داشت و هر وقت که می‌خواست، سوار می‌شد و صاف می‌رفت کاخ مرمر! آن موقع‌ها شاه در کاخ مرمر می‌نشست. منظور اینکه روابطشان این‌جوری بود. یکی از بستگان مطلع ما – که اکنون در خارج از ایران زندگی می‌کند– یک واقعه مهم تاریخی را تعریف کرد که به نظر من باید در جای ثبت شود. می‌گفت: اسدالله علم چندین‌بار به شاه گفت: طبیب را بکش! حتی در برخی نقل‌ها به وجود دارد که قرار بود شاه، طبیب را ببخشد، ولی نصیری خودش را به شاه رساند و گفت: «علیحضرت! این به قدری نسبت به سلطنت شما احساس تمکک می‌کند که حتی فامیلی‌اش را هم عوض کرده‌است!» شاه گفت: «چطور ما نمی‌دانیم؟» گفت: «فامیلی‌اش را گذاشت تاج‌بخش، این آدم موی دماغ شده است!» خلاصه شاه را حساسی صعبانی کرد، طوری که او گفت: «ماشین را آماده کنید، می‌خواهم به نوشهر بروم، هر کاری که تشخیص دادید در دست است، انجام دهید!» شاه در زمان اعدام اینها در تهران نبود، از بس که نصیری او را عصبانی کرد، تصمیم گرفت که بگذارد و برود و کسی به او دسترسی نداشته باشد که برود پیش او و وساطت



**«ناگفته‌ها و نکته‌هایی از نقش شهید حاج اسماعیل رضایی در قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲»**  
**در گفت‌وشنود با محمود فرهادی**

# او اخبار مربوط به امام را از رؤسای کلاتری‌ها می‌خرید!

طبیب را یکند. به هر حال در پرونده طبیب، اصل ماجرا این است که نصیری پشت این ایستاده بود که کلک او کندة شود! اصل دعوا هم به ماجرای تولد ولیعهد باز می‌گشت که طبیب منطقه زایشگاه را در قرق خودش می‌دانست و بر سر دخالت نیروهای نصیری در برگزاری جشن با او دعوایش شد! تقریباً همه این را گفته‌اند. خاطر من هم سال‌ها قبل اولیه تأسیس سیدویس رودباری را از روی پشت‌بام به پایین پرت و عده زیادی را هم زخمی کردند! احتمال داشت که باجر او طبیب پیدا کرد.

**به هر حال مشخص است که بهرغم آنکه مرحوم طبیب لیدر قیام ۱۵ خرداد نبود، اما با آن همراهی‌های مهمی داشت. از جمله عدم پذیرش پیشنهاد حمله به مدرسه فضیضه از سوی ساواک یا نصب عکس امام بر تکیه و علم عزاداری خود در محرم و از این قبیل اقدامات…**

چرا، علاوه بر اینکه، یک نقش مهم داشت. نقشش این بود که دسته هیئت‌های مؤتلفه می‌خواستند از مسجد حاج ابوالفتح به سوی بازار نگاشت. رفتند و به امام گفتند: آقا ما از مأمورها نمی‌ترسیم، فوفش می‌آیند و چهار تا چوب به ما می‌زنند و ما هم آنها را می‌زنیم و مردم هم به کمک‌مان می‌آیند، ما از درگیری با دار و دسته طبیب واهمه نداریم و نمی‌خواهیم با اینها درگیر شویم. شهیدحاج مهدی عراقی از طرف امام رفت و به او گفت: شاهنامه آخرش خوب است و بیا و توبه کن! طبیب هم به آنها گفت: من هیچ وقت با شما درگیر نخواهم شد و حتی دستور داد بروند عکس امام را بیاورند و در تکیه‌اش نصب کنند. آقای عسگرولادی می‌گفت: نصیری همان روز حرکت دسته از مسجد حاج ابوالفتح، به طبیب زنگ زد که جلوی اینها را بگیر! چون آن منطقه قسرق طبیب و نوجه‌های فسران‌او بود و هیچ‌کس در آنجا جرئت عرض اندام نداشت. نصیری بعد از اینکه دید طبیب نمی‌خواهد این کار را انجام دهد، گفت: اعلیحضرت این را خواسته است! طبیب در جواب گفت: «سلام مرا به اعلیحضرت برسانید و بگویید: من خودم هم هیئتی هستم، هر امر دیگری که داشته‌ید من انجام می‌دهم، ولی جلوی هیئت را نمی‌توانم بگیرم!»

**همین بهانه کافی بوده که طبیب را دستگیر کنند و کاسه و کوزه ۱۵ خرداد را بر سر او بشکنند…**

این «نه» را به حکومت گفت، ولی در واقعه ۱۵ خرداد نقش اساسی نداشت. طبیب در دادگاه مریحاً گفته بود: حاج اسماعیل رضایی – نه اینکه عاشق شیخ‌جواد فومنی است– راه افتاده بود و داد می‌زد: «شیخ‌جواد را گرفته‌اند، آقای خمینی را گرفته‌اند، بلند شوید و قیام کنید…» این چیزها را طبیب در دادگاه تعریف می‌کنند! یکی از مأموران ساواک هم عین این حرف‌های طبیب را گزارش داده که: حاج اسماعیل در خیابان‌ها داد می‌زد، درحالی‌که حاج اسماعیل رضایی اهل دادن زدن نبود، هرچند تلاش کرد که مردم را از دستگیری امام و باقی علما آگاه کند.

**سؤال اول همچنان به قوت خود باقی است که میزان دخالت حاج اسماعیل رضایی در قیام ۱۵ خرداد چقدر است؟**

میزان دخالتش بسیار بالاست و تنها به ۱۵ خرداد هم محدود نمی‌شود. این را حاج‌مهدی عراقی می‌گفت که: جان‌امام را حاج اسماعیل رضایی نجات داد، آمد و به ایشان گفت: به روضه آیت‌الله گلپایگانی

# عاریخ

کفت وگو: ۸۸۴۹۸۴۳۷



حسین خانبه‌به‌ای، جوان

# ۹

و هفت تیر را در شکمش می‌گذار د و می‌گوید: «بی‌سر و صدا برو بنشین توی آن ماشین مقابل مغازه و با هیچ‌کسی حرف نزن!» حاج اسماعیل سریع به اطراف‌ایش می‌گوید: «حتی اگر شده ۲ میلیون تومان هم خرج کنید، نگذارید من امشب در زندان بمانم!» با این حال، همه از ترسشان فرار کردند و کسی پیگیر توصیه حاج اسماعیل نشد! حاج علی برقی رفته بود در کوه‌های بی‌بی‌شهربانو و در آنجا قایم شده بود! حاج حسین قاسمی هم رفته بود در بند به خانه پدرزش! خلاصه ۴۵ روز، کسی از حاج اسماعیل خبر نداشت.

**ماجرای چک‌هایی که سرهنگ قانع از دسته چک حاج اسماعیل جدا کرد، چه بود؟**

سرهنگ قانع برای ۱۵ خرداد، سناریوی بامزه‌ای درست کرد! حاج اسماعیل رضایی در ارتباط با هندوهای نگرگان، در دفترش نوشته بود: از حاج علی نصوری ۴۲۰ هزار تومن دریافت شد. منتها دقیقاً نوشته بود بابت هندوانه نگرگان یا چیز دیگری. همان موقع در فرودگاه یک نفر از مصر آمده بود. ساکس را که باز کردند دیدند در همین حدود، یعنی ۴۲۰ هزار تومن ارز دارد. از او پرسیده بودند: طرف تو کیست؟ گفت: حاجی نوری. حاجی نوری یک صراف در بازار بود. سرهنگ قانع از این تصادف و تشابه، نهایت استفاده را کرد. چون می‌خواست به دنیا هم اعلام کند که ۱۵ خرداد محصول پول ارسال شده از خارج است! متأسفانه در همان دوره، دو نفر در زندان با سیستم همکاری می‌کردند. یکی طبیب بود و یکی هم ابراهیم سلحشور! البته بعدها طبیب از این کار پشیمان شد و این را در دادگاه هم گفت! طبیب هیچ وقت فکرش را هم نمی‌کرد که او را بکشند. خلاصه سرهنگ قانع

تا ۲۵ روز بعد از دستگیری، هیچ‌کس اطلاعی از حاج اسماعیل رضایی نداشت! روز چهل و پنجم حاج اسماعیل به خانه‌شان در خیابان پزشکی روهروی مسجد اشیش جواد فومنی، زنگ می‌زند. ایشان سه خاله–زننگ زد و پسرخواهرش – که ۱۷، ۱۸ سال داشت– گوشی را برداشت. شوهر خواهرش حاج حسین نیلی، از بلورفروش‌های بزرگ بازار بود که بازنش–ساخت و این بچه ۹ ماهه بیشتر نداشت که مادرش شلاق گرفت و به خانه برادرش آمد و این بچه پیش حاج اسماعیل بزرگ شد. این پسر خواهر می‌گفت: من گوشی را که برداشتم، صدای دادی! از نشناختم! پرسیدم: شما؟ گفت دیگر صدای دایی‌ات را هم نمی‌شناسم! دایمی ازاز من گنج شده بودم و مادرم بلافلاصه تلفن ازاز من گرفت. دایی دوباره گفته بود گوشی را بدهد من! مادرم گوشی را به من داد و دایی گفت می‌روی با فلان کس، دستت‌سخرانی امام در قیاضه او اعتراض کردم که: آقا! این خطر دارد، گفت: یعنی چه که خطر دارد؟ پس چه کسی این کار را یکند؟ وظیفه واد است! شب دوازدهم که می‌خواهند حضرت امام را بگیرند، چه کسی به امام خبر می‌دهد؟ حاج اسماعیل رضایی…



**خانواده بعد از دستگیری حاج اسماعیل، چه زمانی توانست با او ملاقات کند؟**

تا ۲۵ روز بعد از دستگیری، هیچ‌کس اطلاعی از حاج اسماعیل رضایی نداشت! روز چهل و پنجم حاج اسماعیل به خانه‌شان در خیابان پزشکی روهروی مسجد اشیش جواد فومنی، زنگ می‌زند. ایشان سه خاله–زننگ زد و پسرخواهرش – که ۱۷، ۱۸ سال داشت– گوشی را برداشت. شوهر خواهرش حاج حسین نیلی، از بلورفروش‌های بزرگ بازار بود که بازنش–ساخت و این بچه ۹ ماهه بیشتر نداشت که مادرش شلاق گرفت و به خانه برادرش آمد و این بچه پیش حاج اسماعیل بزرگ شد. این پسر خواهر می‌گفت: من گوشی را که برداشتم، صدای دادی! از نشناختم! پرسیدم: شما؟ گفت دیگر صدای دایی‌ات را هم نمی‌شناسم! دایمی ازاز من گنج شده بودم و مادرم بلافلاصه تلفن ازاز من گرفت. دایی دوباره گفته بود گوشی را بدهد من! مادرم گوشی را به من داد و دایی گفت می‌روی با فلان کس، دستت‌سخرانی امام در قیاضه او اعتراض کردم که: آقا! این خطر دارد، گفت: یعنی چه که خطر دارد؟ پس چه کسی این کار را یکند؟ وظیفه واد است! شب دوازدهم که می‌خواهند حضرت امام را بگیرند، چه کسی به امام خبر می‌دهد؟ حاج اسماعیل رضایی…

**از کجا خبر شده بود؟**

حاج اسماعیل تمام خبرها را می‌خرید! آن موقع خبرها، دست رئیس کلاتری‌ها بود که به عنوان آلت دست ساواک کار می‌کردند. رئیس کلاتری‌ها هم می‌دانستند که اگر برای حاج اسماعیل رضایی خبر

ببرند، او به آنها پول خوبی می‌دهد. به همین دلیل می‌دانست که قرار است سخنرانی امام در قیاضه به هم بخورد و گفته بود: از باتری‌های متعددی، به بلندگوها سیم‌کشی کنند که اگر برق را قطع کردند، صدای سخنرانی امام قطع نشود. آقای عسگرولادی می‌گفت: تعداد زیادی باتری از تهران بردیم و تعداد خیلی زیادی را هم، اتحادیه تاکسی‌داران قم دادند. موقعی که آقای منتظری قائم‌مقام رهبری بود، یک‌بار رتم پیش او و پیشنهاد کردم: برای سالگرد شهادت حاج اسماعیل و طبیب یک پیام بدهید! در ضمن حرف‌هایی که رد و بدل شد، گفت: حساب این دو نفر با هم خیلی فرق می‌کرد. طبیب رفیق شاه بود، دین و ایمان درستی هم نداشت، هر چند که نهایتاً جانش را داد و شهید شد، ولی نسبت حاج اسماعیل رضایی به امام، چیزی مثل نسبت من با ایشان بود و او به تکلیف شرعی‌اش عمل کرد.

**می‌دانید در ۱۵ خرداد، حاج اسماعیل کجا بود؟**

خودش در دادگاه گفت: منن بابت بار خیار، بدهی‌ای داشتم که رفتم آن بدهی را پرداخت کنم. حاج اسماعیل در خیابان صفاری مغازه‌ای است! می‌گوید: می‌نشینم تا بیدار شود. البته مادر حاج اسماعیل چند روز قبل، به او گفته بود: جو است! اینجا نماز! می‌گوید: آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است؟ چرا باید در بروم؟ مگر من کاری کرده‌ام…؟ به هر حال در آن روز، حاج علی برقی و حاج حسین قاسمی و حاج اسماعیل رضایی در آن پاساژ بودند. مردمی هم که با اینها سردرو داشتند، می‌آمدند و می‌رفتند. این آقاییی هم که برای دستگیری حاج اسماعیل آمده بود، قیافه او را نمی‌شناخت و نمی‌دانست حاج اسماعیل کدامیک از حاضران است! در آن دوره جنس را که می‌فرستادند، پول را برات می‌کردند! یک نفر می‌آید و می‌پرسد: «حاج اسماعیل! پول را حواله کردی؟» حاج اسماعیل می‌رود سر جوادفونق اول! حاج اسماعیل معلم اخلاق بود، ثانیاً نقش او در ۱۵ خرداد نقش موتور سوخت بود.

**پس حاج اسماعیل در روز ۱۵ خرداد، عملاً وارد اعتراضات خیابانی نشد؟**

وارد قیاضا بی این صورت که دسته راه بیندازد و در خیابان بیابان داد و بیداد کند، ننه! کارگردان که هیچ‌وقت نمی‌آید جلوی دوربین بازی کند! همانطور که اشاره کردم، مرحوم عسگرولادی نقش حاج اسماعیل را خیلی مهم توصیف می‌کند و می‌گوید: اول! حاج اسماعیل معلم اخلاق بود، ثانیاً نقش او در ۱۵ خرداد نقش موتور سوخت بود.

**منتظر از «سوخت» چیست؟ پول است؟ هماهنگی است؟**

# جوان

سرهنگ قانع برای ۱۵ خرداد، سناریوی بامزه‌ای درست کرد! حاج اسماعیل رضایی در ارتباط با هندوهای نگرگان، در دفترش نوشته بود: از حاج علی نصوری ۴۲۰ هزار تومن دریافت شد. منتها دقیقاً نوشته بود بابت هندوانه نگرگان یا چیز دیگری. همان موقع در فرودگاه یک نفر از مصر آمده بود. ساکس را که باز کردند دیدند در همین حدود، یعنی ۴۲۰ هزار تومن ارز دارد. از او پرسیده بودند: طرف تو کیست؟ گفت: حاجی نوری. حاجی نوری یک صراف در بازار بود. سرهنگ قانع از این تصادف و تشابه، نهایت استفاده را کرد. چون می‌خواست به دنیا هم اعلام کند که ۱۵ خرداد محصول پول ارسال شده از خارج است! متأسفانه در همان دوره، دو نفر در زندان با سیستم همکاری می‌کردند. یکی طبیب بود و یکی هم ابراهیم سلحشور! البته بعدها طبیب از این کار پشیمان شد و این را در دادگاه هم گفت! طبیب هیچ وقت فکرش را هم نمی‌کرد که او را بکشند. خلاصه سرهنگ قانع

تا ۲۵ روز بعد از دستگیری، هیچ‌کس اطلاعی از حاج اسماعیل رضایی نداشت! روز چهل و پنجم حاج اسماعیل به خانه‌شان در خیابان پزشکی روهروی مسجد اشیش جواد فومنی، زنگ می‌زند. ایشان سه خاله–زننگ زد و پسرخواهرش – که ۱۷، ۱۸ سال داشت– گوشی را برداشت. شوهر خواهرش حاج حسین نیلی، از بلورفروش‌های بزرگ بازار بود که بازنش–ساخت و این بچه ۹ ماهه بیشتر نداشت که مادرش شلاق گرفت و به خانه برادرش آمد و این بچه پیش حاج اسماعیل بزرگ شد. این پسر خواهر می‌گفت: من گوشی را که برداشتم، صدای دادی! از نشناختم! پرسیدم: شما؟ گفت دیگر صدای دایی‌ات را هم نمی‌شناسم! دایمی ازاز من گنج شده بودم و مادرم بلافلاصه تلفن ازاز من گرفت. دایی دوباره گفته بود گوشی را بدهد من! مادرم گوشی را به من داد و دایی گفت می‌روی با فلان کس، دستت‌سخرانی امام در قیاضه او اعتراض کردم که: آقا! این خطر دارد، گفت: یعنی چه که خطر دارد؟ پس چه کسی این کار را یکند؟ وظیفه واد است! شب دوازدهم که می‌خواهند حضرت امام را بگیرند، چه کسی به امام خبر می‌دهد؟ حاج اسماعیل رضایی…

تا ۲۵ روز بعد از دستگیری، هیچ‌کس اطلاعی از حاج اسماعیل رضایی نداشت! روز چهل و پنجم حاج اسماعیل به خانه‌شان در خیابان پزشکی روهروی مسجد اشیش جواد فومنی، زنگ می‌زند. ایشان سه خاله–زننگ زد و پسرخواهرش – که ۱۷، ۱۸ سال داشت– گوشی را برداشت. شوهر خواهرش حاج حسین نیلی، از بلورفروش‌های بزرگ بازار بود که بازنش–ساخت و این بچه ۹ ماهه بیشتر نداشت که مادرش شلاق گرفت و به خانه برادرش آمد و این بچه پیش حاج اسماعیل بزرگ شد. این پسر خواهر می‌گفت: من گوشی را که برداشتم، صدای دادی! از نشناختم! پرسیدم: شما؟ گفت دیگر صدای دایی‌ات را هم نمی‌شناسم! دایمی ازاز من گنج شده بودم و مادرم بلافلاصه تلفن ازاز من گرفت. دایی دوباره گفته بود گوشی را بدهد من! مادرم گوشی را به من داد و دایی گفت می‌روی با فلان کس، دستت‌سخرانی امام در قیاضه او اعتراض کردم که: آقا! این خطر دارد، گفت: یعنی چه که خطر دارد؟ پس چه کسی این کار را یکند؟ وظیفه واد است! شب دوازدهم که می‌خواهند حضرت امام را بگیرند، چه کسی به امام خبر می‌دهد؟ حاج اسماعیل رضایی…

**اشاره کردید به پشیمانی طبیب در انتساب دریافت ۱۰۰ هزار تومان از حاج اسماعیل. این اتفاق چگونه افتاد؟**

طبیب در دادگاه قرآن بزرگی را بالا برده و گفته بود: «همه میدان از من حساب می‌برند و من از اینم، یک الف بچه!» به این قرآن قسم، هر چه درباره او گفتیم، دروغ بود! بعد هم برای حاج اسماعیل پیام فرستاده بود که: «بیا دیدنم و مرا ببخش.»

حاج اسماعیل هم گفته بود: «از همان اول تو را بخشیدم، ولی به دیدنت نمی‌آیم!» گفتیم که **دو چک جدا شده از دسته چک حاج اسماعیل را، هم اکنون در اختیار دارید. خودشان این چک‌ها را به شما دادند؟**

بله، خودشان آنها را پس دادند، دیگر نیازی به این نداشتند. فقط منظورشان سناریوی بود که آن را انجام دادند و حاج اسماعیل را محکوم کردند! بااین همه در میان آنها، سرلشکر امین‌زاده آدم خوبی بود. اگر به متن دادگاه حاج اسماعیل مراجعه کنید، می‌بینید که به او می‌گوید: «این حرف‌هایی که الان داری می‌زنی، با اقرارهایی که کردی فرق دارد!» حاج اسماعیل می‌گوید: «اول بگو خواهر و مادرم از دادگاه بیرون بروند تا ببگویم!» آنها را بیرون می‌فرستند و حاج اسماعیل لباسش را بالا می‌زند و بدنش را نشان می‌دهد و می‌گوید: «اگر تو را هم این‌جوری می‌زدند، می‌گفتی کل ایران را به هم ریختم! حالا من که فقط گفتم‌ا تهران را به هم ریختم!» سرلشکر امین‌زاده می‌گوید: «این بچه دادگاه ندیده!» یعنی: تواین کاره نیستی! یک‌بار هم خواهرش بیزهرن تو می‌خرد و می‌برد زندان که بیزهرنش را عوض کند. این را پسرخواهرش ناصر – که آن موقع ۱۷، ۱۸ سال داشته– تعریف می‌کند. می‌گوید: حاج اسماعیل را آوردند و مادرم پیران را به او داد و می‌گفت: پیراهنت را عوض کن! حاج اسماعیل طفره می‌رفت و مادرم اصرار می‌کرد! بالاخره حاج اسماعیل مرا خواست و گفت: ناصر! بستم خیط است، اگر ببیند حالش بد می‌شود، مشکل ما بیرون می‌آید و به هم ریختم! حالا من که فقط گفتم‌ا تهران را به هم ریختم! پیران را بده. بعداً خودش عوض می‌کند! نمی‌خواست خواهرش جای شکنجه‌ها را ببیند.